

در عرض بیست سال با تبریزی وصلت کرده ، دختر تبریزی در خانه داشتند ، و از او فرزندان بهم رسیده بود ، پدر و برادر و اقوام آن دختر قرابت سلبی را منظور نداشته ، ایشان را از زوجات و فرزندان جدا کرده ، به قتل می‌رساندند...^۱ «

اسماعیل حتی اوزون چارشلی درباره حادثة فتح تبریز نوشته است که «شهر تبریز به توسط شاه عباس اول اشغال شد.^۲ « اما حقیقت امر آنست که شهر به اشغال درآمده آزاد گردید .

یکی بودن سه کوراوغلو

عثمان پاشا نوزدمیراوغلو در حدود چهل روز بعد از ورود به تبریز به مرض خناق و به نوشته بعضی از مورخان، از غصه ضربه‌ای که نیروهای تحت فرمانش در تبریز و حومه‌اش متحمل شدند، در شنب‌غازان درگذشت. کوراوغلوی شاعر می‌بایست نوحه خود در رثای او را که با بیت :

عثمان پاشا پیش از مرگش در تبریز وصیت کرد که عثمان پاشا تبریزده ثولونجه مالم را به سلطان مراد تسلیم کنید .
 مالیم تسلیم ایلن سلطان مراده شروع می‌شود ، در ذیقعدة ۹۹۳ / اکتبر ۱۵۸۵ سروده باشد . منظور از سلطان مراد در این شعر ، سلطان مراد سوم (۱۵۹۵-۱۵۷۴) ، امپراتور عثمانی است .

پرفسور ایلخان باش‌گوز ، فلکلورشناس معروف ترک به وجود دو کوراوغلو «یکی کوراوغلوی رئیس جلای که داستانهای کوراوغلو در پیرامون زندگی او پرداخته شده » و دیگری «کوراوغلوی شاعری که در جنگ‌های سال‌های ۹۰-۱۵۷۷ عثمانی - ایران شرکت کرده » اشاره می‌کند و بعد از آن که این احتمال را پیش می‌کشد که : مسکن است «بعضی اشعار این شاعر ینی چری وارد داستانهای کوراوغلو شده باشد . « اظهار می‌دارد که «هنوز روشن نشده است که این دو کوراوغلو يك نفر بوده‌اند یا دو نفر جداگانه .^۳ «

نهاد سامی بازاری هم از دادن رأی قطعی در این باره پرهیز کرده ، اما يك

۱- عالم‌آرا ، ص ۶۳۹ .

۲- تاریخ عثمانی ، ج ۳ ، ص ۲۴۷ .

۳- آنتولوژی توضیح‌دار ادبیات ترک ، ص ۵۵ .

نفر بودن کوراوغلوی باغی و کوراوغلوی شاعر را محتمل می‌داند.^۱ در حالی که آتیلانوز کریملی کوراوغلوی شاعر سازنواز و کوراوغلوی جلالی را فرد واحدی می‌شمارد.^۲ حسین سنجمن هم، ضمن آن که معتقد است کوراوغلوی چگورنواز و کوراوغلوی راهزن - و یا باغی جلالی - شخص یگانه‌ای است، شخصیت اخیر را قهرمان داستان کوراوغلو دانسته و در این باره چنین استدلال می‌کند: کوراوغلوی راهزن - و یا باغی جلالی - مسلماً دارای خصایص و سجایایی سوای رؤسای جلالی معاصر خود، که دمار از روزگار مردم درمی‌آوردند، بوده است و ماجراهای زندگی اش دست مایه پرداخته شدن یکی از مقبول‌ترین داستان‌هایمان به توسط عاشیق‌های خلق شده است.^۳ و بالاخره پرتونائلی که بیش از همه برای اثبات نظریات مقدم خود زحمت کشیده و پای فشرده، در این باره چنین می‌نویسد:

مادام که اسنادی دایر بر رد این نظر که کوراوغلوی شاعر ساززن او اواخر قرن شانزدهم و کوراوغلوی قهرمان داستان و باغی جلالی یک نفر هستند، به دست نیامده، می‌توان آن دو را یک شخص واحد دانست... همراهی کوراوغلوی شاعر با عثمان پاشا نوزدمیراوغلو و شاید هم شرکتش در جنگ‌های ایران و عثمانی و نوحه سرودنش به مناسبت مرگ او در تبریز، مانعی برای پذیرفتن این نظر که وی همان جلالی‌یی که نامش در اسناد آرشیو آمده، ایجاد نمی‌کند، زیرا که می‌دانیم، جلالی‌ها معمولاً در امور حکومتی دخالت و مخصوصاً در لشکرکشی‌ها شرکت می‌کردند. اسناد آرشیو که سرکوبی کوراوغلو در آنها خواسته شده، در طی سال‌های ۸۹-۹۸۷ هـ. و نیز بعد از سال ۱۰۱۱ هـ. صدور یافته، درحالی که شرکت کوراوغلو در اردوی عثمانی و در معیت عثمان پاشا نوزدمیراوغلو به سال‌های ۹۹۲-۳ هـ. مربوط است و... در این صورت موضوع را چنین می‌توان توضیح داد که کوراوغلو تا سال‌های قبل از ۹۹۲ هـ. جلالی بوده، ولی سپس بخشوده شده و به اردوی عثمان پاشا پیوسته و سپس باز پیش از فرارسیدن سال ۱۰۱۱ هـ. و یا در همان سال، دوباره عصیان ورزیده و جلالی شده است...^۴

۱- تاریخ ادبیات مصور ترک، ص ۳۱-۶۳۰.

۲- مجله «هنرملیت» شماره ۱۶۳، ص ۱۵.

۳- حسین سنجمن، کوراوغلو، استانبول ۱۹۸۳، ص ۵۶.

۴- آنسیکلوپدی اسلامی، استانبول، ج ۶، ص ۹۱۳ و حکایات خلق و... ←

آخرین اثری که از پرتونائلی در مورد « کوراوغلو » در اختیار داریم ، ماده کوراوغلوی « آنسیکلوپدی اسلامی » انگلیسی چاپ جدید است . وی در این نوشته نیز مثل آثار قبلی خود ، کوراوغلو را « يك ياغی جنبش جلالی آناتولی در سده ۱۰ هـ / ۱۶ م . و قهرمان دستان » دانسته ، اظهار کرده است که « کوراوغلوی اصلی از ناحیه بولو برخاسته و احتمالاً همان خنیاگر - نظامی به همین نام است که گفته می شود در لشکرکشی سالهای ۳-۹۹۲ هـ / ۵-۱۵۸۴ م . نوزدمیراوغلو پاشا به قفقاز و آذربایجان شرکت داشته است .^۱ »

پرتونائلی از جمع بندی تمام آگاهی های موجود در باره « کوراوغلو » چنین نتیجه گیری می کند :

« جستجوی شخصیت واقعی کوراوغلوی قهرمان دستان در ادوار باستانی بی مورد است . او يك رئیس جلالی و در عین حال شاعر سازنوازی بوده که در سده شانزدهم زندگی می کرده است . دو عامل : یکی کوراوغلو (کورزاد) بودن تخلص و یانام مستعار او - بهر جهت که بوده - و دیگری عصیانش علیه دولت و بيكها و پاشاهای وابسته به آن - باز هم به هر جهت - موجب شده است که افسانهها و روایات شکل گرفته در اطراف موضوع اصلی « قیام فرزند مرد کور شده » به قهرمان آناتولیایی جدید ما تعلق پیدا کند . شاعر بودن کوراوغلو و سپری شدن دوره ای از زندگی وی در سرزمین های چون آناتولی شرقی ، آذربایجان و قفقاز جنوبی ، که سنت حکایتگری خلق در آنجاها خیلی نیرومند است ، نضج گیری و تکوین و تکامل داستانهای تزیین گردیده با اشعار او را امکان پذیر ساخته است .^۲ »

کوراوغلوهای دیگر

پرتونائلی احتمال می دهد که یاغیان و جنگاوران دیگری نیز قبل و بعد از کوراوغلویی که تبدیل به قهرمان دستان شده است ، به همین نام وجود داشته اند که ماجراهایشان ماجراهای واقعی و خیالی کوراوغلو را غنی بخشیده اند . در بعضی از روایات

۱ - ص ۱۹۹ .

۱ - آنسیکلوپدی اسلامی ، لندن ، ۱۹۸۰ ، ج ۵ ، ص ۲۷۰ .

۲ - ادبیات عامیانه ترک در صد سوال ، ۱۹۷۳ ، ص ۶۲ .

کوراوغلو هم به ظهور یاغیانی که نام کوراوغلو بر خود نهاده و با ارتکاب به کارهای ناروا نام کوراوغلوی واقعی را لکه‌دار می‌کنند، اشاره می‌شود. ضرب‌المثل معروف «خیلی‌ها پدرشان را کور کردند تا کوراوغلو شوند، اما کور کیشی‌نین اوغلو (پسر مرد کور) شدند...» را نباید از نظر دور داشت. خود نائلی به عنوان مثال به وجود دو کوراوغلوی تاریخی اشاره می‌کند که یکی از آنها دلاوری به همین نام بوده که در زمان سلطان عبدالحمید دوم (۱۹۰۹-۱۸۷۶) در حوالی ارزروم یاغی-گری می‌کرده و دیگری خسرو سلطان کوراوغلو نامی است که رئیس یکی از قبایل ترکمن افشار ساکن کوه‌های کرمان و کیلویه بوده و در دوران سلطنت شاه طهماسب (۷۶-۱۵۲۲) و شاه‌عباس اول (۱۶۲۸-۱۵۸۷) زندگی می‌کرده است. ۱

از خسرو سلطان کوراوغلی اخیر در «احسن التواریخ» حسن بیگ روملو نیز در وقایع آخر سلطنت شاه طهماسب نامی رفته است:

«در آخر رمضان ۹۸۴ هـ / ۱۵۷۶ م. از خراسان خبر آمد که شاه‌قلی سلطان استاجلو را که امیرالامرای خراسان بود، به قتل آورده‌اند. سبب کشته شدن وی آن که خدمتش داعیه سرکشی و بی‌روشی داشته. حسین سلطان افشار و خسرو سلطان کوراوغلی و امیر حسن خطیب و سایر غازیان که در بلده جنت‌نشان هرات بودند، به یک جا نشسته، قرعه مشاورت در میان انداختند و گفتند که مخالفت شاه عالم‌پناه محض جهالت و شقاوت است...» و می‌روند و او را می‌کشند و خیرش را برای شاه به قزوین می‌فرستند. ۲

لازم به یادآوری است که، آن که در این زمان رئیس ده هزار چادرافشار در کوه کیلویه بوده، خلیل‌خان افشار بوده است. ۳

پرفسور فاروق سومر هم از یک کوراوغلوی دیگر نام برده است. او در مقاله‌ای که به مناسبت کشف دهکده زادگاه کوراوغلو منتشر کرده، از این کوراوغلو چنین سخن به میان می‌آورد:

«سه سال پیش، هنگامی که در موزه بریتانیا کتاب‌های تاریخ فارسی نوشته شده

۱- آنسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۶، ص ۴-۹۱۳.

۲- حسن بیگ روملو، احسن التواریخ، به تصحیح عبدالحمین نوائی، تهران ۱۳۵۷، ص ۶۳۱.

۳- نقش ترکان آناتولی در تشکیل دولت صفوی و توسعه آن، ص ۱۰۰.

در ایران را مطالعه می کردم، در نوشته‌ای به بیک چنن خبری بر خورد کردم: «هنگامی که حضرت شاه عباس نخبوان را از عثمانی پس گرفتند سال ۱۶۰۳ - کور اوغلو، علی قلی بیک، رئیس اویماق (طایفه) سعدلو را که به خدمت عثمانی در آمده بود و در این زمان در پاسبین سکنی داشت، به همراه پسر و مادر وی دستگیر کرده، به حضور شاه فرستاد.» در این خبر بی آن که به صفات و وظیفه کور اوغلو اشارتی رفته باشد، از وی به عنوان یک شخص معروف نام برده می شود. البته این مسأله هم جای گفتگو دارد که آیا چنین رفتاری از کور اوغلو قهرمان حماسه مانبر می آمده، یا نه؟ در هر صورت برای رسیدن به حکمی قاطع، به بیک سند تاریخی دیگر نیز که آن را تأیید کند، احتیاج است. ۱ «وبی آن که اشاره‌ای به نام و مشخصات منابع مورد استفاده خود بکند، بشارت می دهد که در آینده کتاب مستند و مشروحی درباره کور اوغلو انتشار خواهد داد. مادر اثر خود به نام «نقش ترکان آناطولی در تشکیل دولت صفوی و توسعه آن»، هنگام سخن گفتن از طایفه سعدلو، نیرومندترین طایفه اولوس قراقویونلو که در ولایت چخور سعد سکنی داشته اند، نام اثر یاد شده را که «تاریخ عباسی» (۱۳) باشد، می برد و ترجمه خبر مزبور را که مربوط به حوادث سال ۱۰۱۲ هـ / ۱۶۰۳ - ۴ می آورد. اینک همان ترجمه با توجه به رونوشت متن نسخه موزه بریتانیای اثر نام برده - به شماره 241 ، ADD . 27 / جلد سوم ، ص ۲۲۹ - که به لطف دوست دانشمند آقای دکتر یوسف رحیملو تهیه گردید. دوباره به فارسی برگردانده می شود:

«ایضاً در حوالی پاسبین علی قلی بیک سعدلو چاشنی گیر که اباعنجد مغز استخوان ایشان از نان و نمک این دودمان ولایت نشان پرورده شده بود و روسیاه شده به جانب روم [عثمانی] رفته به منصب چاشنی گیری (۱۴) رسیده بود...»
تا اینجا ترجمه ترکی مطابق متن نسخه مذکور است، اما در جمله آخر بین ترجمه و متن اختلاف وجود دارد. ترجمه فاروق سومر چنین است:
«کور اوغلو پسر او را با والده او گرفته به خدمت اشرف (شاه عباس) فرستاد. ۲»

در حالی که در متن اصلی چنین است:

- ۱ - مجله «ترملیت» شماره ۱۶۳ ، ص ۱۳ .
- ۲ - نقش ترکان آناطولی ... ، ص ۱۹۸ .

« کوراغلی پسر او او را با والد او گرفته به خدمت اشرف فرستاد . »
 از این جمله چنین برمی آید که کوراوغلو پسر خود علی قلی بیگ بوده و
 پدرش را به اتفاق پدر بزرگش گرفته ، به حضور شاه عباس فرستاده است . در این
 صورت بعید نیست که علی قلی بیگ به دستور شاه عباس کور شده باشد و پسرش بعد
 از آن لقب کوراوغلی گرفته باشد . صاحب «عالم آرا» نام پسر علی قلی بیگ [سلطان]
 را که از پدر بریده و به شاه عباس پیوسته ، مهدی قلی بیگ نوشته است :

« در این سال ۱۰۱۵ مهدی قلی بیگ ، ولد علی قلی سلطان سعدلو ، که پدرش
 همیشه در سلک امرای چخور سعد منسلک و حاکم قاقرمان بود و در زمان رومیسه
 شعار دولت خواهی پادشاه روم ظاهر ساخته [بود] ، به آن طرف میل نمود و تا غایت
 (تاکنون) در میان رومیه و محل اعتماد است . پسرش به مقتضای کل شیبی يرجع الی
 اصله بنا بر ارادت و اخلاص جبلی شاهی سیون (دوستدار و تابع شاه) شده و به ایروان
 آمده و منظور مراجع شاهانه گشته ... ۱ »

از این نوشته که مربوط به سه سال بعد از حادثه ای است که در «تاریخ عباسی»
 ذکر گردیده ، چنین برمی آید که علی قلی سلطان سعدلو در این تاریخ زنده و ساکن
 قلمرو عثمانی بوده است .

غیر از کوراوغلوهای یادشده ، فخرالدین کیرزی اوغلو نیز برای اثبات این
 که سابقه کوراوغلو به زمانی پیش تر از قیام های جلالی می رسیده و این نام از دیرباز
 در بین ترکان رواج داشته است ، از چند کوراوغلو که در زمان شاه عباس اول و
 پیش از سلطنت او ، در ایران زیسته اند و از بزرگان طوایف ترکمن بوده و مقاماتی
 در دربار و دولت صفوی داشته اند ، نام می برد که از آن جمله اند :

۱ - یک بیگ افشار که در جنگ گیلان در سال ۱۵۶۷ م . در زمان سلطنت
 شاه طهماسب شرکت کرده است .

۲ - یک فرمانده از طایفه ذوالقدر که در سال ۱۵۳۱ م . چو خاسلطان تکلو
 را به قتل رساند .

۳ - کوراوغلو (۱۵) محمد خلیفه از طایفه ذوالقدر و یکی از صاحب منصبان
 دربار ایران .

۴ - خسروسلطان کوراوغلو، یکی از حکام خراسان. از این کوراوغلو در صفحات گذشته سخن رفت.

۵ - ابراهیمسلطان کوراوغلو (۱۵)، بیک سرخس در زمان شادعباس اول.

۶ - درگاهقلیسلطان کوراوغلو (۱۵)، معاصر شادعباس اول.^۱

ممکن است به کوراوغلوهای دیگری از این دست، باز هم در بین ترکها برخورد کرد. اما بهطوری که ملاحظه می شود، همه اینها به اعتبار موقعیت طبقاتی خود در تاریخهای رسمی جایی برای خود یافته اند و بعید می نماید که چنین خانها و بیگهایی نسبتی با کوراوغلوی دشمن خانها و بیگهای دستان داشته باشند؛ مگر این که عناصری از خاطرات و روایات مربوط به دلاوری و ماجراهای بعضی از آنها، آن هم به صورت مبدل در دایره دستان وارد شده باشد؛ چرا که ذهن توده ها از یک شخصیت کاملاً شناخته شده و مشهور چیزهای بخصوصی را در خاطر نگه می دارد و حتی گاهی چیزی از جنبه تاریخی او برجای نمی ماند؛ و آنچه مانده، با عناصر دیگر چنان درهم می آمیزد که دیگر باره شناخته نمی شود. بنابراین بدیهی است که چهره های یک شخصیت در آینه های تاریخ و افسانه شباهت چندانی و یا هیچ شباهتی با یکدیگر نداشته باشند. اما جستجوی زمینه تاریخی یک قهرمان افسانه ای از نظر مطالعه چگونگی استحاله یک شخصیت تاریخی به شخصیتی افسانه ای در کارخانه ذهن توده ها، تلاشی است دلکش و آموزنده.

۱ - شچمن، کوراوغلو، ص ۹ - ۴۸، به نقل از مقاله «شخصیت کوراوغلو» چاپ شده در مجله «فلکلور یسناسی» (پست فلکلور) شماره های ۱۸ و ۱۹، سال ۱۹۴۱.

در افسانه

خلقها در سال‌های سخت و نرسنگیر شکست، به تاریخ و سرگذشت افسانه آمیز خویش علاقه پیدا می‌کنند و از طریق مراجعه به آفریده‌های شفاهی، به فرایاد آوردن روزهای آزاد گذشته و باز ساختن آن روزها، آن چنان که خود می‌خواهند، می‌پردازند. این یادمان‌های گذشته‌های دور، در عین حال که در درجه اول در قبال دردهای موجود تأثیر تسکین بخش دارند و نوعی پناهگاه روحی به شمار می‌آیند، برای بازگرداندن آن روزهای خوب پیراسته از نابسامانی‌ها و ناملایمات، تبدیل به نوعی نیروی برانگیزنده می‌شوند. راز آفرینش و بازآفرینی و نوزایی و دیرپایی حماسه‌ها در طی قرن‌ها و در جریان انتقال نسل به نسل را در این نیاز روحی خلق‌ها باید جستجو کرد. زنده کردن قهرمانی‌های گذشته در پیکر قهرمانان نوین با قابلیت‌ها و توانایی‌های کارساز و در عین حال در خور فرهنگ عمومی زمانه و یا ایده آلیزه کردن قهرمانان جدید تاریخی با بهره‌گیری از سنت‌های فلکلوری زنده و یادمان‌های دور و نزدیک به درد بخور، برای تحقق بخشیدن به آرزوهایی که بالی در گذشته و بالی در آینده دارند؛ چنین است که شخصیت‌های تاریخی در جهان ذهن پرورد توده‌ها استحاله یافته، به مقام ابرمرد و انسان برتر ارتقاء می‌یابند تا در کنار آنها و گاهی حتی به جای آنها با نیروهای شر درآویزند و با توانایی‌های خود ناتوانی‌های آنها را جبران نمایند.

دلاشو، افسانه‌پژوه فرانسوی در باره انتخاب قهرمانان افسانه‌ها نظری روشنگر دارد. او بر آنست که :

«لزومی ندارد که قهرمان واقعی، خود، صاحب صفاتی غریب و شگرف باشد، چون بهر حال چنین کیفیاتی و نیز کارهای درخشان و چشمگیر یا معجزات و خوارق عاداتی که برای پرداختن افسانه او ضرور است، به‌وی نسبت داده خواهد شد. او تنها باید با انجام دادن کاری مشخص، که حتی ناخودآگاه یا جنایت آمیز نیز می‌تواند

بود، یکی از خواستهای پنهان و سری عامه ناس را از قید و بند برهاند. آنچه در مورد او اهمیت دارد، اینست که در زمانی که احساس مذلت و خواری قومی به نهایت درجه رسیده است، ظهور کند و آرزو و خواست معینی را برملا سازد و بر آفتاب اندازد... حتی اتفاق می افتد که قومی، پس از جستجوی عبث منجی خویش در میان زندگان، وسخت نیازمند به جبران سرافکندگی و شرمساری ای جانکاه، از بین مردگان یکی را برگزینند و ناگهان مجموعی از دلاوری‌ها و بسی‌باکی‌های دست‌چین شده از هر کس [را]، خواه از پهلوانانی که از چشم‌ها افتاده‌اند و خواه از خدایانی اساطیری که خود از میان برخاسته، جای به ایزدان دیگر پرداخته‌اند، به وی منسوب دارد. تاراج و چپاول اساطیر قدیم، چه دینی و چه دنیایی، به سود نو «منجیان جهان» پهلوانان یا ایزدان، واقعیتی تاریخی است که به اندازه کاربرد تخته‌سنگ‌های مرمر دزدیده شده از کاخ‌های کهن برای آرایش مسکن و منزل قدرتمندی نورسیده، معمول و متداول است. آدم‌هایی که بیش از دیگران بخت آن را دارند که نقش قهرمانان افسانه‌ای را بر عهده گیرند، کسانی هستند که یا در خاندان بزرگ و نامداری پا به جهان نهاده‌اند، یا با انجام دادن کار برجسته‌ی پر آوازه‌ای توجه عموم را به خود جلب کرده‌اند... ۱»

محمد علی اسلامی به نکته‌ای اشاره کرده است که با این نظر دلاشو همخوانی دارد:

«این خود پر معناست که داستان‌های باستانی ایران، در دوران یزدگرد شهریار، یعنی زمانی که شاهنشاهی ایران در آستانه غروب بود، به نام «خدای‌نامه» تدوین گردید...^۲» و موافق این نظر سروده شدن «شاهنامه» نیز در دوران سیطره خلفای عباسی دارای معنای قابل تأمل تواند بود.

آتیلا توز کیریملی در بحث از چگونگی پیدایش کوراوغلوی قهرمان، بر این نکته تأکید دارد که:

«آرزوها و رؤیاهای خلق در دوره تشدید تضاد طبقاتی ناشی از رشد مناسبات فئودالی، شیوع بیش از پیش ستم و بی‌عدالتی و رواج نابسامانی و اغتشاش اجتماعی، در پرتو بهره‌جویی از سنت ادبیات شفاهی، از وجود کوراوغلوی خواه رئیس جلالی و

۱- زبان رمزی افسانه‌ها، ص ۵-۱۳۳.

۲- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۱۵.

خواه شاعر ساززن ، یک قهرمان پاسدار عدالت و برابری می سازد ... ۱ «
ذبیح الله صفا نیز رستم را چونان تنی چند از پهلوانان دیگر شاهنامه مانند
گودرز ، گیو ، بیژن ، ... از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی فرض
کرده و نوشته است: «در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود ، در
داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست . و در صورت صحت این فرض ، رستم
اصلاً وجودی تاریخی بود ، ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت ، به وجودی
داستانی مبدل گشت و تمام خصایص پهلوانان داستانی درو گرد آمد ، عمرش به ششصد
سال رسید ، از هفت خان گذشت و ...»

و آن گاه متذکر می شود که : «با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یک
پهلوان بزرگ تاریخی ، نباید وجود تاریخی او را انکار کرد .» و برای اثبات نظر
خود به منظومه رلاندا (۱) که سه چهار قرن پس از شارلمانی پدید آمده ، اشاره می کند
که در آن «عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال در گذشته.» و نتیجه گیری می کند که : «بنابر این
اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم شاهنامه در حدود هزار سال بود ، ششصد
سال زندگی یابد ، نباید مایه اعجاب و شگفتی گردد . ۲»

به قول شاهرخ مسکوب :

« نه هرگز مرد ششصد ساله ای در جهان بود و نه رویین تنی و نه سیمرغی تا
کسی را یاری کند . اما آرزوی عمر دراز و بی مرگی همیشه بوده است و در بی چارگی ،
امید یاری از غیب هرگز انسان را رها نکرده است . نه عمر رستم واقعیت است ، نه
رویین تنی اسفندیار و نه وجود سیمرغ ، اما همه حقیقت است ، و این تبلور اغراق آمیز
آرمانهای بشر است در وجود پهلوانان خیالی . زندگی رستم واقعی نیست ، تولد
و کودکی و پیری و مرگ او همه فوق بشری و یا شاید بتوان گفت غیر بشری است .
اما در عین حال آدمی حقیقی تر از رستم و زندگی و مرگی بشری تر از آن او نیست .
او تجسم روحیات و آرزوی ملنی است . این پهلوان ، تاریخ آن چنان که رخ داد نیست ،
ولی تاریخ است آن چنان که آرزو می شد . و این «تاریخ» برای شناختن اندیشه های
ملتی که سالهای سال چنین جامعه ای بر تصورات خود پوشاند ، بسی گویاتر از شرح
جنگها و کشتارهاست . از این نظر گاه افسانه رستم از اسناد تاریخ نه تنها حقیقی تر ،

۱- مجله «هنر مایه» شماره ۱۶۳ ، ص ۱۵ .

۲- حماسه سیرایی در ایران ، تهران ۱۳۶۳ ، ص ۵۶۶ .

بلکه حتی واقعی تر است. زیرا این یکی نشانه‌ایست از تلاطم امواج و آن دیگری مظهري است از زندگی پنهان اعماق. ۱»

اسلامی ندوشن نیز «توانایی و ناموری» رستم را در آن می‌بیند که «نماینده مردم است؛ پرورده نخیل هزاران هزار آدمی زاد است که در طی زمان‌های دراز او را به‌عنوان کسی که باید تجسمی از رؤیایها و آرزوهایشان باشد، آفریده‌اند. و «عامه مردم، که سازندگان اصلی داستان‌های ملی هستند، در طی قرون، در ضمیر ناخودآگاه خود جانب کسی را می‌گرفته‌اند که وابسته به خود آنها بوده‌است. ۲» کوراوغلو هم‌درپرتو راهبایی به جهان‌ذهن خلاق توده‌ها و بر اثر برخورداری و تغذیه از عناصر پرمایه ادبیات خلاق و سنن غنی فرهنگی از یک سرکرده نه چندان معروف قیام‌های دهقانی و یا یک رئیس جلالی درجه دوم و یا شاعر سازنواز و عاشیق فراتر می‌رود و مراحل تبدیل شدن به یک قهرمان حماسی خلق را می‌پیماید و تولدی دیگر و به عبارت بهتر، جاودانگی می‌یابد - حادثه‌ای که در جریان آن از سویی واقعیت به افسانه تبدیل می‌شود و از سوی دیگر آرزوها و رؤیایها از طریق فلکلور واقعیت پیدا می‌کنند:

نویسندگان تاریخ ادبیات آذربایجان، زمینه پیدایش داستان کوراوغلو را چنین روشن می‌گردانند:

«در سال‌های دشوار استیلای بیگانگان در قرن هفدهم، و در روزهای مبارزه رهایی‌بخش که پی‌آمد آن بود، در زمینه آفرینندگی ادبیات شفاهی خلق، در مورد زنده کردن یاد قهرمانان تاریخی و افسانه‌ای تحولی به چشم می‌خورد. این افسانه‌های قهرمانی و ترانه‌های سروده‌شده در ستایش قهرمانی‌های شخصیت‌های تاریخی، با روایات و خاطرات مربوط به سال‌های مبارزه درهم آمیخته، در زبان هنرمندان شایسته خلق به داستان‌های نوین حماسی تبدیل می‌شود. «کوراوغلو»، این داستان تاریخی - حماسی آفریده‌شده در قرن هفدهم، اثر برجسته ادبیات خلق مان است... این داستان بازتاب بدیع مبارزه دلاورانه خلق آذربایجان علیه اشغالگران خارجی و دشمنان داخلی‌اش در طی قرن هفدهم و میراث جاودانه جنبش خلقی معروف به قیام جلالی‌ها است... ۳»

۱ - مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، ص ۹-۱۰.

۲ - داستان داستان‌ها، ص ۹۷ و ۱۷۲.

۳ - تاریخ ادبیات آذربایجان، ج اول، پیشون، ص ۲۴۶.

همین نویسندگان تأثیر حوادث تاریخی گذشته و بویژه نهضت خرم‌دینان را در ترکیب داستان، امری بدیعی و قانونمند دانسته، در این باره چنین نوشته‌اند:

«سیمای کوراوغلو خصوصیات مشخصی از شخصیت بابک و جاویدان معروف را، که پیش از او در کوره‌های آذربایجان علیه اعراب قیام کرده بودند، در بردارد. دیدار نخستین کوراوغلو با عیوض و گرفتن عیوض از پدرش و بردن او با خود به چنلی‌بئل، به دیدار نخستین جاویدان و بابک و گرفتن بابک از مادرش و بردن او به دژ بند خیلی شباهت دارد. انتخاب عیوض از طرف کوراوغلو به عنوان سردار دلاوران نیز یادآور انتخاب بابک به سرداری دژ بند به توسط جاویدان است...»^۱

میرچالیاده در باره شکل‌گیری چهره پهلوان اصلی داستان یوگسلاویایی مارکو کرایویچ مطالبی نوشته است که می‌تواند در تصور شکل‌گیری چهره کوراوغلو یاورمان باشد. کرایویچ یک شخصیت تاریخی است که در پرتو دلاوری خود در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی بلندآوازه شد و شخصیتش به محض آن که در ذهن و خاطره توده‌ها راه یافت، دگرگون شد. سرگذشت کرایویچ این بار نه بر اساس واقعیت‌های تاریخی، بلکه مطابق هنجارهای افسانه پرداخته شد؛ تا جایی که مانند اغلب پهلوانان یونانی از یک پری زاددمی‌شودو-مثل کوراوغلی و اریانت ازبکی- با یک پری، که او را به نیرنگ فراچنگ می‌آورد، ازدواج می‌کند مانند بسیاری از پهلوانان اساطیری، ازدهایی سه‌سر را می‌کشد و... جا به جایی حوادث - از نظر زمانی - در روایات حماسی مربوط به مارکو نیز مانند منظومه‌های حماسی کهن، فراوان به چشم می‌خورد. این پهلوان که به گواهی اسناد تاریخی در سال ۱۳۹۴ میلادی در گذشته است، با کسانی مناسبات دوستانه یا خصمانه برقرار می‌کند که در حقیقت یکی دو قرن پیش و یا بعد از زمان او زیسته بودند.^۲

۱- همان، ص ۲۴۷.

۲- مقدمه بر فولکلورهای از تاریخ، ص ۶۶-۷.

نمونه نخستین کوراوغلو

گفتیم که بعضی از پژوهندگان ، سابقه « کوراوغلو » را تا اعصار پیش از اسلام و حتی پیش از میلاد می‌برند. از آن میان میرعلی سیدوف رایی تران نام برد که ریشه‌های قهرمانان اصلی داستان را در عصر اساطیر جستجو می‌کند و ضمن اظهار تأسف از به‌دست نیامدن واریانتهای اولیه داستان، می‌کوشد تا با کند و کاو در اساطیر و افسانه‌های خلق‌های ترک‌زبان ، الگوهای نخستین سیاه‌های آلی‌کیشی و کوراوغلو را بازسازی کند . او در تعقیب این هدف ابتدا به بررسی موضوع تقدس کودها می‌پردازد :

وجود کوه‌های مقدسی چون المپ ، هیسالیا ، سینا ، آزارات و... در سراسر دنیا حاکی از تقدس کوه‌ها در نظر اقوام و ملل بسیاری در ادوار باستانی است . گفتنی است که هنوز هم ایلات و دامنه‌نشینان سیلان به سلطان ساوالان سوگنده‌ی خورند و زیارت‌گاه‌هایی که ریشه در گذشته‌های دور دارند ، هنوز هم در قال کودهای سه‌نندو سلطان و علی‌علمدار و ... آذربایجان و بسیاری از کوه‌های دیگر پا بر جا هستند . ترک‌ها کوه را حامی ، پدر ، برکت و نیروبخش و پرورنده می‌شمرده‌اند . از آن میان آلتایی‌ها باور داشته‌اند که قهرمانان از روح کود پدید می‌آیند . براساس چنین باورداشت‌هایی بود که افراد بعضی از اقوام ، کودکان را به کوه می‌بردند تا توان و دلاوری یابند . چنان‌که در داستان ماآدای قارای آلتایی ، وقتی ماآدای قارا ، که خود از روح کوه نسب می‌برده ، در اواخر عمرش صاحب فرزندی می‌شود ، فرزند را برای آن که نیرو یابد ، به ستیغ قاراداغ می‌برد و زیر چهاردرخت غان گشن‌ره‌ایش می‌کند. روح کوه و درختان غان ، کوگودی مرگن ، بهادر آینده رامی‌پرورانند و توش و توان و تجربه زندگی و عنش می‌بخشند تا پاسد ارشرف میهن باشند. ماآدای قارا وقتی پسر را به کوه می‌سپارد، چنین می‌خواند:

این کوه سیاه

بگذار پدرت باشد ، فرزندم .

این چهار درخت غان

بگذار مادرت باشند ، فرزندم .

در یکک افسانه او یغوری گفته شده که خاقانی که به تخت می نشیند، برای پایان بخشیدن به جنگ و کشتار طولانی بین چینی ها و او یغوری ها بر آن می شود تا با دختر خاقان چین ازدواج کند. خاقان چین نیز اعلام می دارد که دخترش را به شرطی به او می دهد که رضایت دهد چینی ها، صخره کبود عظیمی را که در کوه قوتلو - سعید و سعادت بخش - وجود دارد، به چین ببرند. خاقان ایغور رضایت می دهد. چینی ها صخره را شکسته، قطعه قطعه می برند و ازدواج صورت می گیرد. اما از همان روز، بدبختی به سرزمین او یغور روی می نماید. طبیعت ماتم می گیرد. مرغ ها لب فرو می بندند. رودها و جوی ها خشک می شوند و... خود خاقان نیز بعد از هفت روز می میرد.

بی مناسبت نخواهد شد اگر خاطر نشان کنیم که امروزه در آرامگاه تیمور، واقع در سمرقند، نخته سنگ کبودی وجود دارد که تخت تیمور لنگ بر روی آن استوار بوده است. از یکک ها اعتقاد داشته اند که هر کس بر روی این سنگ بنشیند، پادشاهی می یابد. زیرا که رنگ کبود با آسمان ارتباط داشته و بنا به اعتقاد خلق های ترک زبان، آسمان حاکمیت و سعادت می بخشد و صخره کبود - کوه - نیز در بین ترک ها سمبل دولت، حاکمیت و خوشبختی بود.

در افسانه آذربایجانی «سیمما» شاه ظالم، مادر و پسر او - قهرمان بعدی - را به دست کسانی می سپارد تا هر دو را به قتل برسانند. آنان نیز برای آن که دستشان به خون بی گناهان آلوده نشود، مادر را به صحرا سر می دهند و طفل را در کمر کش کوهی، زیر درختی تناور رها می کنند. کوه و درخت طفل را می پرورند تا تبدیل به بهادری انتقام جو گردد.

در افسانه دیگر آذربایجانی «فاراچنلی و دلی داغ» نیز کوه، گوزل و چوپان بوتتا، دو عاشق دلداده را پناه می دهد و با مه غلیظ خود بین آنها و تعقیب کنندگان شان پرده می کشد و عاقبت تعقیب کنندگان را با باراندن تگرگ نابود می کند.

سیدوف بین دستان آلتایی و افسانه های یاد شده از یک طرف و دستان کوراوغلو از طرف دیگر رابطه ایجاد می کند. چنلی بتل نیز کوهی است که قهرمان فردا را پناه می دهد و او را با صفات و قابلیت های پیروزی بخش مجهز می کند.

در مجلس اول دستان، بعد از آن که آلی کیشی و کوراوغلو خودشان را به

چنلی بشل می‌رسانند ، آلی کیشی به‌فرزندش می‌گوید:

فرزندم ، در یکی از کوه‌های اینجا یک جفت چشمه وجود دارد که قوشابولاغ - جفت چشمه - نامیده می‌شود . هر هفت سال یک بار ، شب‌های جمعه ، ستاره‌ای از سمت مشرق و ستاره دیگری از مغرب طلوع می‌کنند . این دو ستاره می‌آیند و درست در دل آسمان بهم می‌خورند . هنگام برخورد آنها قوشابولاغ نور باران می‌شود و چشمه می‌جوشد ، کف می‌کند و سر ریز می‌شود . هر کس در کف و حباب قوشابولاغ آب تنی کند ، زور کسی به او نمی‌رسد . هر کس از آب قوشابولاغ بخورد ، عاشیق می‌شود . صدایش نیز چنان نیرویی می‌گیرد که از نعره اش شیرها در بیشه رم می‌کنند ، پرنده‌ها از پرواز باز می‌مانند ، اسب‌ها و استرها سم می‌ریزند . بسیاری از بهاران و شاهزادگان به سراغ قوشابولاغ آمده‌اند ، اما بخت هیچ کدامشان یاری نکرده است . اکنون هفت سال رو به اتمام و موعد طلوع و تصادم ستارگان فرا رسیده است . برو قوشابولاغ را پیدا کن ، یک ظرف هم از کف و حباب آن برای من بیاور .

روشن به راه می‌افتد . می‌رود و می‌رود و کوه‌ها را از پاشنه به در می‌کند تا عاقبت به کوهی می‌رسد . در آنجا صخره عظیمی می‌بیند ، بسیار بلند و دست‌نیافتنی ... صخره را دور می‌زند و جایی را که دست‌گیره‌ای داشته باشد ، نمی‌یابد . بالاخره کمند از کمر باز کرده ، بالا می‌اندازد و وقتی با هزار مکافات از دیواره صخره بالا می‌رود ، چمن‌زاری می‌بیند که زبان از وصفش عاجز است . گل‌ها می‌خندند و بلبلان مست‌اند ؛ گفتی که بر روی این صخره کلان باغچه‌ای را با هفتاد و دو رنگ نقش کرده‌اند . در وسط آن نیز درختی است کهن سال که در پایش قوشابولاغ همچون چشم درنا می‌جوشد و چون اشک جریان یافته ، اطراف را به یک برکه شیر تبدیل می‌کند . روشن چندان انتظار می‌کشد که شب فرا می‌رسد . پاسی از شب گذشته است که ستاره‌ای از مشرق و ستاره‌ای دیگر از مغرب طلوع می‌کنند . ستاره‌ها می‌آیند و درست بر فراز قوشابولاغ بهم می‌خورند . از برخورد آنها نور باران می‌شود ، چشمه می‌جوشد و به اندازه قد انسان بالا می‌آید . روشن ظرفی از آن پر کرده ، بر سرش می‌ریزد و ظرفی نیز پر کرده می‌نوشد . وقتی برای بار سوم می‌خواهد ظرف را پر کند ، می‌بیند که ای دل غافل ... از کف و حباب خبری نیست . چشمه‌ها باز هم مثل اشک چشم روان هستند . روشن دست بر سر می‌زند . اما چه می‌تواند بکند؟

ظرف را بر می دارد ، پشیمان و دست از پا درازتر بر می گردد و هر چه دیده است همه را از اول تا آخر برای پدرش نقل می کند .

آلی کیشی آهی می کشد و می گوید :

— آن کف و حجاب در مان چشمان من بود که به دست نیامد .

درد روشن یک بود ، هزار می شود . پس بنامی کند به سر و صورت خود زدن که چرا اول خود خورده است . آلی کیشی می گوید :

— گریه و زاری فایده ای ندارد ، پسر . گذشت آنچه که گذشت . معلوم می شود

که دیدن دوباره روی تو قسمت من نبوده است . من دیگر عمرم به پایان رسیده . حالا گوش کن ، سفارش هایی به تو دارم .

روشن در کنار پدرش می نشیند و آلی کیشی می گوید :

— پسر ، سال ها می گذرد و تو در سراسر دنیا از مشرق گرفته تا مغرب مشهور

می شوی . آن کف و حجاب به بازوان تو نیرو و به خودت طبع شاعری خواهد داد .

صدایت و نعره ات چنان قدرتی پیدا می کند که صور اسرافیل در مقایسه با آن مثل وزوز مگس می ماند ...^۱

سیدوف احتمال می دهد که این تکه از داستان قدیمی ترین بخش آن باشد و بر

این خصوصیات اساطیری در قوشابولاغ اشاره می کند :

۱- نوشنده آن آب هنرمند ، عاشیق و دارای نعره بلند می شود . ۲- کسی که

در کف و حجاب آن تن بشوید ، پهلوانی نیرومند می گردد . ۳- قوشابولاغ از زیر

یک درخت کهن سال می جوشد و اطراف را تبدیل به برکه شیر می کند .

جالب توجه است که کوگودی مرگن نیز ، که دیدیم پدرش او را به کوه

می سپارد ، صفاتی همانند صفات کوراوغلو از قاراداغ و درختان غان دریافت می کند

و به دلاوری همسان او تبدیل می شود . شباهت های موجود بین ما آدای قارا و آلی کیشی

و نیز کوگودی مرگن و کوراوغلو این احتمال را مایه می بخشد که داستان باستانی

آلتابی یکی از منابع دست کم غیر مستقیم داستان کوراوغلو باشد که در طی سده های

شانزدهم و هفدهم شکل گرفته است . سنایش های پیایی ما آدای قارا و کوگودی مرگن

از قاراداغ ، باد آور شعرهایی است که در سنایش چنلی بئل سروده شده است .

انتخاب چنلی بئل از طرف آلی کیشی روی هم رفته مبتنی بر دو اساس است :

۱- اهمیت تدافعی آنجا، کوه از دیرباز پناهگاه قیام کنندگان و رازنان بوده است. زیرا که کوه از نظر دفاع، و نیز حمله، دارای اهمیت است؛ چنان که عبارت به کوه زدن به معنی قیام کردن به کار رفته است.

۲- پیوند این محل با جهان بینی اساطیری که به هنگام بازپرداخت داستان هنوز تأثیرش کاملاً از بین نرفته بوده است. توصیف‌هایی که از چنلی بئل در داستان به دست داده شده، عناصری از جهان بینی اساطیری را دربردارد.

بدیهی است که با گذشت زمان جنبه‌های اساطیری داستان به تدریج تضعیف گردید، صفات و خصوصیات تاریخی قهرمانان و حوادث چربش بیشتری می‌یابد. سیدوف بر این عقیده است که پروتوتیپ‌های آلی کیشی و کوراوغلو به ترتیب عبارت به‌داند از ایزد کوه و ایزد مرگ و زندگی طبیعت. وی همه صفات ایزد کوه را که به شکل پیر مرد کور خیرخواه و سعادت‌بخشی تصویر می‌شد و به انسان‌صفتی چون شاعری و خنیاگری و نیرو می‌بخشید، در وجود آلی کیشی می‌بیند. آلی کیشی ای که روشن را پرورش می‌دهد و او را از نظر حسن‌خان که سمبل بدبختی و تاریکی و زمستان است، محفوظ نگاه می‌دارد و او را با قیرآت و شمشیر مصری و زور بازو و دلاوری و نبرد زهره شکاف و ... مجهز می‌کند تا آن سمبل را نابود کند. به نظر او پیروزی کوراوغلو بر حسن‌خان در دوره رواج اساطیر، عبارت بوده است از پیروزی زندگی بر زمستان فسراننده، اما در نتیجه تحولات اجتماعی و تشدید حوادث سیاسی و روشن شدن صف بندی‌ها و بالا رفتن سطح شناخت و آگاهی و ... مسایل معاصر جای مسایل اساطیری را می‌گیرد و کوراوغلو به صورت دشمن سنگران و پاسدار عدالت، وطن و زحمتکشانشان در می‌آید. سیدوف مدعی است که روشن حتی بعدها و در دوره تاریخی شکل‌گیری داستان و تشدید جریان حوادث سیاسی است که کوراوغلو - پسر مرد کور - شده است تا نفرت خلق نسبت به حسن‌خان‌ها را با شدت بیشتری باز نماید و برانگیزد، وی در عین حال صورت نخست کلمه کور را «گر» - آتش - می‌شمارد و یادآور می‌شود که ایزد کوه و ایزد آتش در بین ترک‌ها یکی بوده است. بنابراین اسندلال، شکل نخستین کوراوغلو «گراوغلو»، یعنی زاده آتش، بوده است. لازم به یادآوری است که وی در جای دیگری از مقاله‌اش قیر را نیز محرف «قور» - گر - و قیرآت را «قورآت» (اسب آتشین) می‌داند.

سیدوف مقاله خود را با این جملات به پایان می‌رساند:

«مطالب مذکور را چنین می‌توان جمع‌بندی کرد: بعضی حوادث و چهره‌های کوراوغلو شکل گرفته در طی سده‌های شانزدهم و هفدهم، و از آن جمله آلی کیشی، کوراوغلو و حسن‌خان، ابتدا با اندیشه اساطیری ارتباط داشته‌اند و بعدها زندگی و مصالح و منافع خلق در نتیجه حوادث اجتماعی - سیاسی بزرگ، جامه اساطیری آنها را در آورده، سیمای جدید به آنها داده است. خلق، کوراوغلو، پسر آلی کیشی، را ترقی بخشیده، او را به مقام قهرمان محبوب خود ارتقاء داده است. سده‌های شانزدهم و هفدهم صفات بهادری و شمشیرزنی در راه مصالح خلق را به او، که در اصل سبیل دوام زندگی طبیعت بوده، بخشیده است. کوراوغلو که زمانی خلق را در برابر فلاکت‌های طبیعی - فلاکت‌هایی که ره‌آورد زمستان بود - مدافعه می‌کرد، در سده‌های شانزدهم و هفدهم و بعد از آن از شرنایکارترین دشمنانش می‌رهانید. این دشمنان کسانی بودند که به حساب ایشان عیش می‌راندند و در همان حال تحقیر و شکنجه‌شان می‌کردند. کوراوغلو در هر دو صورت اولادخلق و حافظ منافع و شرف ایشان است. ۱»

سطر سطر مقاله سیدوف، به هر نسبتی که در اثبات نظریاتش توفیق یافته باشد، حاکی از تلاشی دامن‌دار است. پرفسور واقف ولیف در باره مقاله یاد شده چنین اظهار نظر می‌کند:

«مقاله پرفسور میرعلی سیدوف در باره کوراوغلو و آلی کیشی که در شماره ۳ سال ۱۹۷۸ مجله «آذربایجان» درج گردیده، راه جدیدی برای تحقیق و بررسی «کوراوغلو» می‌گشاید. این مقاله، به‌رغم در برداشتن بعضی از مسایل قابل بحث، تلاش پی‌گیر و علاقه عمیق پرفسور سیدوف را برای روشن کردن مسایلی که با باستانی‌ترین ادوار تاریخمان ارتباط دارند، شایان تقدیر می‌کند. ۲»

در باره مسایل مقاله مذکور شاید بتوان چنین نظر داد که وجود عناصر اساطیری در «کوراوغلو» را نباید دلیلی دانست بر وجود حتمی و اریانتی باستانی‌تر از این دستان که قهرمانانش در مقام ایزدان قرار داشته‌اند. دلایل ارائه شده برای اثبات این که شخص کوراوغلو ایزد دوام زندگی طبیعت در برابر تعرضات زمستان

۱ - میرعلی سیدوف، «درباره الگوهای نخستین چهره‌های آلی کیشی و کوراوغلو» مجله

آذربایجان شماره ۳ - سال ۱۹۷۸، ص ۲۰۷-۱۸۳.

۲ - دستان‌های حماسی آذربایجان، ص ۵۳.

— حسن خان — بوده ، اگر نگوییم که غیر قابل قبول است، دست کم به قدر کافی مستدل نیست و چنین به نظر می‌رسد که کوراوغلو در قالب از پیش ساخته‌شده‌ای چپانده شده است . بضاعت صاحب این قلم اندک‌تر از آنست که بتواند از عهده نقدتفصیلی آن برآید .

در مورد وجود عناصر اساطیری در داستان کوراوغلو این نظر قابل قبول‌تر می‌نماید که سازندگان و پردازندگان «کوراوغلو» در طی سده‌های شانزدهم و هفدهم از مصالح اساطیری بازمانده از ادوار پیشین نیز استفاده کرده‌اند . پیش از این به مسأله تازاج اساطیر قدیم به‌سان تخته‌سنگ‌های مرمر دزدیده شده از کاخ‌های کهن برای آرایش مسکن قدرتمندان نو رسیده اشارت رفته است، اما کاربرد این مصالح اساطیری دلیلی بر دوام همیشگی آنها در ساخت و بافت داستان نمی‌شود . روند پالوده شدن تدریجی داستانها از وجود عناصری که واقع‌گرایی بالنده خلق از پذیرفتنشان سرباز می‌زند، روندی است قانونمند . هر کدام از ژانرهای ادبیات خلق و از آن جمله داستانها، همگام با سیر تکاملی جوامع انسانی، جریان مداوم «جای‌سپاری عناصر کهنه به نو» و به طور کلی جریان نو شدن را از سر می‌گذرانند . اما این جریان چنان نیست که هر عنصر قدیمی و اساطیری بکج جا و به‌طور هیستر یک کنار زده شود . روان‌شناسی ، زیبایی‌شناسی ، منطق و استنباط توده در برخورد با چنین عناصری دارای پیچیدگی و ظرافت خاصی است . توده از عادات و عرایق و سنن و باورداشته‌های خود بکج شبه نمی‌گسلد ، بلکه از بعضی از آنها که دورانشان به سر می‌رسد ، دور می‌شود — همان‌طور که به ناگزیر از عزیزان از دست‌رفته‌اش دور می‌شود ، اما خاطره آنها را یک‌باره و یک‌سره به‌دست فراموشی نمی‌سپارد . سردگی و حذف تکه‌هایی از آن عناصر اساطیری و افسانه‌ای که با منطق و جهان‌بینی دوران جدید جور در نمی‌آید ، مقوله‌ای است که در بعضی از بخش‌ها و اپیزودهای داستان واضح و محسوس است . مثلاً در بعضی از واریانته‌های داستان سخن از بال‌دار بودن قیرآت رفته است ، در حالی که در روایات دیگر این نکته با این توجیه که پشت اسب در دوران چله نور دیده و پیش از موعد چشم آدمی زاده به آنها خورده ، ذوب شده و از بین رفته است و شمشیر آذرخش نیز در زمان تضعیف اساطیر، تبدیل به شمشیر مصری شده است . در این باره نظر سیدوف را بازخوانیم :

«... احتمالاً در دورانی که خلق‌های ترک‌زبان‌واز آن جمله تیاکان آذربایجانی‌ها

دارای تفکر اساطیری بودند، شمشیر کوراو غلو، شمشیر آذرخش نامیده می شده است. بعد ها، و به عبارت دقیق تر، از هنگام تضعیف تفکر اساطیری به بعد، از آن زمان که بینش های اساطیری تحت فشار دافعه حوادث و بینش های دیگر قرار می گیرد، نام این شمشیر اجباراً عوض می شود. چرا آن را شمشیر مصری نامیده اند؟ برای آن که شمشیر مصری در سده های شانزدهم و هفدهم معروف بود. همچنین فراموش نباید کرد که در دوره تطور دستان و در دورانی که عاشق ها نه تنها نمی توانستند نسبت به مسایل اجتماعی - سیاسی نوین بی اعتنا بمانند، بلکه آنهایی را که به نفع خلق بودند، در درجه اول اهمیت قرار می دادند؛ شاید بتوان گفت که آدمی که به وجود شمشیر آذرخش باور داشته باشد، وجود خارجی نداشت. زیرا که اندیشه اساطیری و بسیاری از باورهای خواه قوی و خواه ضعیف وابسته به آن، در آغوش گرم گذشته چرت زده، به خواب رفته بودند. در این دوره کم و بیش بقایا و رد پایشان باقی بود که به بعضی از آنها نیز جامعه اسلامی پوشانده اند. دستان اساساً مسایل روزمره دشواری را که مردم سده های شانزدهم و هفدهم درگیر و گرفتارشان بودند، منعکس می کرد. مردم دیگر می خواستند که در دست قهرمانانی که در میدان های خرنین درگیر پیکار مرگ و زندگی هستند، نه شمشیر آذرخش افسانه ای، بلکه شمشیر مصری را ببینند که در سده های شانزدهم و هفدهم شهرتی به هم رسانده بود... ۱»

وصایای آلی کیشی نیز بلافاصله بعد از آن که از اثرات اساطیری و افسانه کف و حباب قوشابولاغ صحبت می کند، رنگ عادی و عینی به خود می گیرد:

«... صور اسرافیل در مقایسه با نعرهات مثل وزوز مگس می ماند. بیک ها و خانها و پاشاها از شنیدن نام تو به زانو در خواهند آمد. مادام که شمشیر مصری به کمربت بسته است و تو بر پشت قیرآت سواری و خودت هم در چنلی بشل هستی، هیچ کس نمی تواند بر تو پیروز شود. اما در این دور و برها فراری مشهوری هست به نام دلی حسن، مواظب باش که از شر او محفوظ بمانی. برو، اسم ترا کوراو غلو گذاشتم. ۲»

می توان گفت که در جریان انتقال سینه به سینه دستان، گرایش عمومی به رئالیزه شدن و تعدیل بقایای اساطیری به چشم می خورد. چنان که در روایات کوراو غلو-

۱ - مجله «آذربایجان» همان شماره، ص ۱۹۸.

۲ - طهباس، کوراو غلو، ص ۱۴.

عاشیق علی فیض‌اللهی»، داستان، به طور کلی، از عناصر اساطیری عاری شده است. به عنوان مثال در همین واریانت، نعره کوراوغلو آن کارسازی را که در غالب واریانت‌های دیگر دارد، از دست داده است. چیزی که دشمنان کوراوغلو را مدهوش می‌کند، نه نعره او، بلکه استعمال بیهوش دارو به توسط او است. شمشیر مصری نیز در واریانت اخیر نه از سنگ آسمانی و آذرخش، بلکه از نالپارا - نعل پاره - که به گفته وی آلیاژی بوده از چند فلز، ساخته شده است ...

بعد از توضیحات فوق، نظر نویسندگان «تاریخ ادبیات آذربایجان» در مورد زمان شکل‌گیری داستان و تأثیر برداری آن از حوادث تاریخی و افسانه‌ها و اساطیر گذشته قابل قبول‌تر می‌نماید:

«کوراوغلو، اگرچه بر اساس حوادث تاریخی سده‌های شانزدهم و هفدهم پدید آمده، به عنوان یک اثر بدیع، خصوصیات حوادث تاریخی و افسانه‌ها و سجایای شخصیت‌های تاریخی و افسانه‌ای مربوط به اعصار پیشین، و حتی بعدی را نیز در خود جمع کرده است. ۱»

کوراوغلو و رستم

امید کافتانجی اوغلو ضمن پذیرفتن این نظر که «ظاهراً کوراوغلو در دوران قیام‌های جلالی یک حقیقت تاریخی است. ۱» شکل‌گیری حماسه کوراوغلو را جریانی هزار ساله می‌داند و حتی به وجود عناصری مانده از اعصار پیش از میلاد و آثاری از حماسه بابلی گیل‌گمش و حماسه‌های ژرمنی در ترکیب داستان تأکید می‌ورزد. ۲ ضیاء گوکالپ نیز که کوراوغلوی داستان را چهره مبدل سلطان محمود غزنوی می‌داند، بین رستم زال و کوراوغلو پیوند ایجاد می‌کند ۳ و کسانی چون مسزاروس و کراپه، دانشمندان غربی، ادعا می‌کنند که داستان کوراوغلو یک افسانه ایرانی بعداً ترکی شده است. ۴ صرف‌نظر از این که چنین ادعاهایی قابل اثبات هستند یا نه، بین شخصیت رستم و

۱- تاریخ ادبیات آذربایجان، همان، ص ۲۴۷.

۲- امید کافتانجی اوغلو، داستان‌های کوراوغلو، استانبول ۱۹۷۹، ص X.

۳- سوجمن، کوراوغلو، ص ۷۵.

۴- آنیکلوپدی اسلامی، چاپ نردیه، ص ۹۱۲.

کور اوغلو همانندی‌هایی وجود دارد و مخصوصاً از «سفر دربند» کور اوغلو چنین بر می‌آید که این مجلس، از داستان رستم و سهراب «شاهنامه» برگرفته شده باشد. روایت‌های مختلف این مجلس اختلافاتی باهم دارند و خلاصه متن تنظیم شده به توسط م. ح. طهماسب از این قرار است:

روزی از روزها دلاوران چنلی بئل در حضور کور اوغلو نشسته بودند. هر کس از دری سخن می‌گفت تا آن که نوبت به دلاوری رسید که از دمیرقاپی دربند به چنلی بئل آمده بود. او، ضمن سخن گفتن از دیار خود، به تعریف مؤمنه خانم، دختر پاشای دربند، پرداخت و آتش عشق او را در دل کور اوغلو شعله‌ور ساخت. چنان که در حال سوارشد و راه دربند را در پیش گرفت؛ چون به شهر دربند رسید، مردم دیدند که عجب پهلوانی، عین رستم زال ...

کور اوغلو، عرب پاشا را وادار می‌کند که به ازدواج دخترش با او رضا دهد و ... بعد از چهل روز که دربند را ترک می‌کرد، بازوبندی به او می‌دهد و می‌گوید که اگر صاحب دختری شد، آن را فروخته، خرجش کند و اگر پسری به دنیا آورد، آن را به بازوی او ببندد ... مؤمنه خانم بعد از نه ماه و ... پسری به دنیا می‌آورد که اسمش را حسن می‌گذارد. بچه چنان رشد می‌کند که در یک ماهگی چون بچه دو ساله می‌نماید. برایش دایه‌ها می‌گیرند و سپس به دست مالاها می‌سپارندش تا سواد آموزد. حسن از آب و گل درمی‌آید و سواری و فنون رزم می‌آموزد ... عرب پاشا او را به جهت شلوغی و شیطنتش کور اوغلو صدا می‌کند ... کور اوغلو روزی از زبان کچلی می‌شنود که «ای بی‌خبر از پدر خود، چرا کتکم می‌زنی؟» پس از این ماجرا حسن پیش مادرش می‌رود و نام و نشان پدرش را از او می‌پرسد و مادر به ناگزیر پرده از راز برمی‌دارد و می‌گوید که «پدرت کور اوغلو، دلاور چنلی بئل است که خانها و پاشاها از ترسش خواب راحت ندارند.» کور اوغلو بعد از جستجوی بسیار، اسبی از نژاد قیرات را از ایلخی پدر بزرگش انتخاب می‌کند و راه چنلی بئل را در پیش می‌گیرد ... وقتی از ولایت احمدخان کردستانی می‌گذرد، عاشق مهری خانم، دخترخان می‌شود ... کار به جنگ می‌کشد و کور اوغلو یک تنه لشکر احمدخان را تار و مار می‌کند و احمدخان به ناگزیر کوتاه می‌آید و مهری خانم را به او می‌دهد ... کور اوغلو بعد از اجرای مراسم نامزدی به راه می‌افتد تا پس از یافتن پدرش برگردد ... در میانه راه به دامنه چنلی بئل می‌رسد. در آنجا بر خوردی بین او و دلاوران چنلی بئل

پیش می آید ... و کرداوغلو دست و پای چندتن از آنان را می بندد. خبر به کوراوغلو می رسد ... پدر و پسر بی آن که همدیگر را بشناسند، درهم می آویزند. کرداوغلو دو بار پشت کوراوغلو را بر زمین می آورد، بار سوم کوراوغلو او را بر زمین می زند و در لحظه ای که می خواهد با خنجر پهلوی او را بشکافد، نگار خانم سر می رسد و خنجر از دست او می گیرد و می گوید که این ناجوانمردی شایسته کوراوغلو نیست! ... در این لحظه کرداوغلو متوجه می شود که با پدر خود در آویخته بوده است ... و بازوبندش را به او نشان می دهد ... بعد از برپایی جشنی بی نظیر، کرداوغلو از پدرش اجازه می گیرد تا برود و مهری خانم را به چنلی بئل بیاورد. البته واریانت دیگری از داستان نیز وجود دارد. در این واریانت کوراوغلو مثل رستم فرزندش را می کشد و سپس با دیدن بازوبند او، به حقیقت پی می برد و کرداوغلو را در قوشابولاغ، کنار گور پدرش دفن می کند.

در واریانتهای ترکیه نیز به این داستان برخورد می شود. از آن میان واریانت العزیز شباهت بیشتری به واریانت مذکور آذربایجانی دارد. در این روایت کوراوغلو در یکی از دهات قرامان عاشق دختری می شود ... و بازوبند و شمشیری به وی می دهد ... پسری را که به دنیا می آید، حسن می نامند ... حسن سیزده ساله پسری را کتک می زند و مادر پسرک به او می گوید: تخم راهزن! ... و حسن سراغ پدرش را از مادر می گیرد ... به چاملی بئل می رسد ... دو تن از دلاوران کوراوغلو را می کشد ... کوراوغلو خود پایش می گذارد، اما حیفش می آید که او را بکشد. بنابراین پیشنهاد می کند که باهم کشتی بگیرند و هر کدام که پشتش بر زمین آمد، فرمانبردار غالب شود ... حسن پشت کوراوغلو را بر خاک می آورد و عیوض از دیدن این صحنه خشمگین شده، حسن را بر زمین می زند و می خواهد سراور ابرود ... در این لحظه چون قبا از تن حسن در می آورند، چشم کوراوغلو به شمشیر و بازوبند او می افتد و او را می شناسد ...

حدیث پیکار فرزند و پدری که همدیگر را نمی شناسند، حدیثی است دیرینه و همه گیر که در ادبیات بسیاری از خلقها به آن می توان برخورد. در داستان ادیب شهریار، اثر سوفوکل، تراژدی مردی بیان می شود که پدرش را ناشناخته می کشد و با مادرش ازدواج می کند. در منظومه هیلد براند، یکی از آثار حماسی ژرمنی، هیلد براند دلاور، که به سفری دور و دراز رفته است، در بازگشت به ایتالیا به جوان

سلحشوری برمی خورد که پسر خود اوست . هیلدبراند پسر را می شناسد و در صدد آنست تا از نبرد با فرزند پرهیزد . اما پسر که شنیده است پدرش در این سفر مرده است ، می کوشد تا پهلوان جهان دیده را به جنگ وادارد . سرانجام نبردی تن به تن بین پدر و پسر در می گیرد که دنباله و فرجام آن در نسخ موجود معلوم نیست.^۱

به نظر ژول مول ، فردوسی شناس بزرگ ، حماسه مذکور درست بر روی پایه‌ای همانند بنیان رستم و سهراب بنا شده است . همو خاطر نشان کرده است که «خانم بروک در ایرلند دو ترانه بسیار کهن یافته است که ریشه آنها شباهت شگفت انگیزی با سرگذشت سهراب دارد . ۲»

دو ترانه یادشده ، شاید اساس درام «کوهولین ، رستم ایرلندی» بوده باشند که به توسط مسعود فرزاد به زبان فارسی ترجمه شده ، در فردوسی نامه مهر به چاپ رسیده‌اند . داستان یروسلان لازاروویچ روسی نیز شباهت عجیبی به داستان رستم و سهراب دارد . «اما عظمت و قدرت هر اس انگیز سرنوشت که سرانجام پسر را به دست پدر تباه می کند و فاجعه‌ای از این گونه هولناک پدید می آورد، در هیچ یک از آثار ادبی جهان به اندازه داستان رستم و سهراب بارز و نمایان نیست و از همین روست که این داستان نزد اکثر منتقدان و صاحب نظران به مثابه یک شاهکار عظیم تلقی شده است . چنان که باوم گارتن ، محقق و نقاد معروف آلمانی ، آن را با بزرگترین تراژدی‌های یونان برابر می شمرد و بسیاری از شاعران و فضیای اروپا آن را به نظم و نثر به زبان‌های خویش ترجمه کرده‌اند . ۳»

مضمون درگیری پدر و پسر در «دستان بوغاج ، پسر دیرسه خان» از «کتاب دده قورقود» صورت دیگری دارد: پسر دیرسه خان ورزایی را می کشد و دده قورقود نام بوغاج را، که به معنای ورزا است، به او می دهد . دیرسه خان هم به پسرش مقام بیکی می دهد . پسر وقتی بر تخت بیکی می نشیند، به چهل دلاور پدرش بی اعتنایی می نماید . از این رو چهل دلاور برای آن که دیرسه پسر خود را بکشد ، توطئه چینی می کنند . چهل دلاور به بیست دسته تقسیم می شوند و نزد دیرسه خان می روند و به او می گویند: «پسرت ناخلف از آب درآمده ... با چهل دلاورش براغوز حمله ور شده ؛ هر کجا

۱- عبدالحمید زرین دیب ، نه شرقی ، نه غربی ، انسانی . تهران ۱۳۵۷ . ص ۷-۴۶۶ .

۲- دیباچه شاهنامه . ص ۴۷ .

۳- نه شرقی ، نه غربی ، انسانی . ۴۶۷ .

زیبارویی دیده ، او را ربوده ؛ به پیرمردان ریش سفید توهین کرده و... این خبرها به بایندرخان، خان خانان، خواهد رسید و خواهد گفت: «حالا که پسر دیرسه خان مرتکب چنین اعمال ناروایی شده است ، همان بهتر که بمیرد.» آن وقت بایندرخان صداقت می کند و بر تو خشم می گیرد . چنین پسری به چه دردت می خورد ؟ همان بهتر که زیر خاک برود ...» دیرسه خان هم می گوید : «بروید و بیاوریدش تا او را بکشم.» و برای کشتن پسرش شکاری ترتیب می دهد ... چهل نامرد به بوغاج می گویند که : «پدرت می گوید بوغاج آهوان را به طرف من رم بدهد ...» بوغاج آهوها را رم می دهد و به سوی پدرش می آورد ... چهل نامرد دیرسه خان را تحریک می کنند که : «پسرت می خواهد به بهانه کشتن آهو، ترا با تیر بزند . بر خود بجانب و پیش از آن که او ترا بزند، تو کار او را بساز...» پدر بر اثر این تحریکات از کوره دررفته، تیر در چله کمان می نهد ، آن را می کشد و بر وسط پشت پسر می نشاند... خون سرخ از زخم پسر فواره می زند . مادر و چهل دختر مرهمی را که با گل های کوهی درست کرده اند بر زخم او می نهند و پسر در اندک مدتی به یاری خضر بهبود می یابد ... نوطه گران وقتی از برملا شدن رازشان هراسان می شوند، دیرسه خان را اسیر گرفته ، به سرزمین های بیگانه می برند . بوغاج خان به همراه چهل دلاورش سر در پی شان می گذارد ... و بعضی را کشته ، بعضی دیگر را اسیر می گیرد و پدرش را نجات می دهد و... پدر از دیدار فرزندی که او را از دست رفته می دانست و مادر از مشاهده فرزند و شوهرش در کنار هم شادمان می شوند و جشنی بزرگ برپا می دارند و دده قورقود در این مجلس حضور می یابد و قوپوز می نوازد . ۱

به طوری که می بینیم ، مضمون درگیری پدر و پسر که در شاهنامه به کشته شدن سهراب به دست رستم منجر می شود ، در داستان های دده قورقود و کوزاوغلو ، در لحظاتی که می رود تا فاجعه سهراب کشی یک بار دیگر تکرار شود، منعکس شده ، اما منجر به تراژدی نمی شود ؛ به طوری که در اولی زخم پدر کارگر نمی شود و در دومی پدر و پسر یکدیگر را می شناسند و پسر می رود تا با همسرش برگردد و مبارزه علیه خانها و پاشاها را دوش به دوش پدر ادامه دهند:

م . عارف و ح . حسینوف تذکر داده اند که «سفر در بند» هیچ نوع هماهنگی و پیوندی با بافت کلی حماسه کوراوغلو ندارد و در موسیقی روی هم رفته همساز آن

آواز ناهنجاری می‌نماید. در آغاز «سفر ترکمن» از واریانت همت علی‌زاده گفته می‌شود که کوراوغلو پسرنداشت. کوراوغلو، گوا این که با نگار خانم ازدواج کرده بود، صاحب فرزند نشده بود. کوراوغلو در کوه آلاجالار، واقع در دامنه‌های قارص، با قشون عثمانی جنگیده و در آنجا به تنگنا افتاده، هفت شبانه روز در محاصره مانده و از این رو عقیم شده بود. او در سراسر داستان نیز جز پسرخوانده‌ای عیوض نام ندارد و در مجالس دیگر داستان، نشانی از حسن - کرداوغلو - دیده نمی‌شود.^۱

لازم به یادآوری است که در مجالس «آمدن حسن پاشا به چنلی بئل» و «آمدن مرجان خانم به چنلی بئل» که سال‌ها بعد از انتشار «تاریخ ادبیات آذربایجان» - در سال ۱۹۴۳ - ثبت و منتشر گردیده، کرداوغلو، پسر کوراوغلو نیز حضور دارد.^۲

حمید آراسلی در داستانی که براساس حماسه کوراوغلو نوشته، کوشیده است همین پسر را ادامه‌دهنده راه کوراوغلو قلمداد کند. در بخش آخر این داستان کوراوغلو پیر در صدد یافتن جانشینی از دلاوران جوان برای خودش است که دارای همه قابلیت‌های رهبری باشد... تا آن روزی که چابک سواری به چنلی بئل می‌آید و بعد از آن که چند تن از دلاوران را دست می‌بندد، با کوراوغلو گلاویز می‌شود و... دوبار پشت او را بر زمین می‌آورد و بار سوم کوراوغلو بر سینه او می‌نشیند و در این گیرودار کوراوغلو پسر را از بازوبندی که به مؤمنه خانم داده، می‌شناسد و از نظر این که هم فرزندش را شناخته و هم کسی را که به دنبالش می‌گشته، یافته است، شادمان می‌شود. بعد هم مؤمنه خانم را به چنلی بئل می‌آورند و «دیگر کوراوغلو مطمئن می‌شود که فرزند جوان او مبارزه را ادامه خواهد داد.»^۳

پایان خوش درگیری فرزند و پدر، منحصر به داستان‌های دده قورقود و کوراوغلو نیست و در آثاری چون حماسه‌های «جهانگیرنامه» و «برزونامه»، که جزو حلقه حماسی خاندان رستم به شمار می‌روند و بعد از «شاهنامه» سروده شده‌اند، نیز سابقه دارد. ژول مول

۱ - تاریخ ادبیات آذربایجان، ص ۲۵۲.

۲ - ر ک، طهماسب، کوراوغلو.

۳ - حمید آراسلی، داستانی از کوراوغلو، محمود بوراچالو، تهران ۱۳۵۵.

در باره «جهانگیرنامه» چنین می نویسد :

«جهانگیر-پسر رستم- هم مانند سهراب دور از پدر بزرگ شده و افراسیاب او را برای جنگ با ایرانیان پرورش داده است . او هم بی آن که رستم را بشناسد، با پدر می آویزد . چنان پیدا است که رسم پیکار فرزندی که پدر را نمی شناسد، سخت مورد پسند ایرانیان افتاده است ؛ زیرا که بار سوم هم در «برزو نامه»-برزو پسر سهراب است - به چنین صحنه ای بر می خوریم ... رزم جهانگیر و رستم به شناخت همدیگر می انجامد. جهانگیر به ایرانیان روی می آورد و در جنگ های کیکاووس با تورانیان و عرب ها و اسلاویان و بربرها سهم عمده ای ادا می کند ...»

این خوشبینی مسلماً از آرزوی توده هایی که قهرمان خود را دوست می داشته اند، نشأت گرفته است؛ اما منطق تلخی که بر فاجعه رستم و سهراب حاکم است، با حقیقت سیر تاریخ پیوند دارد . سیری چنان نیرومند که شخصیت سترگی چون سراینده «شاهنامه» را محکوم به پیروی می کند. آغاز داستان سهراب رنج جان سوز فردوسی را از بازگویی این حقیقت تلخ نشان می دهد :

کنون رزم سهراب و رستم شنو دگرها شنیدستی این هم شنو .
یکی داستان است پر آب چشم دل ناز کش از رستم آید به خشم ...

می توان گفت که کشته شدن سهراب در آن شرایط و چهارچوب داستان اجتناب ناپذیر بوده است ؛ چرا که از سویی افراسیاب، پادشاه توران، و از سوی دیگر کاووس ، شاه ایران ، وجود دو رستم را در کنار هم بر نمی تافتند. چند روز پیش از لشکرکشی سهراب به توطئه افراسیاب - که دو سردارش را مأمور کرده است که مانع شناخته شدن رستم به توسط سهراب شوند - به ایران ، رستم از فرمان کاووس که می خواست او را به جنگ سهراب بفرستد، سر پیچیده و کاووس خشمگین ابتدا گیو و بعد طوس را مأمور کرده است که بروند و رستم را «زنده بر دار» کنند و رستم برآشفته، آنچه را که در دل داشته ، بر زبان آورده است :

به درشد به خشم، اندر آمد به رخس منم گفت شیر اوژن و تاج بخش
چو خشم آورم شاه کاووس کیست چرا دست یازد به من، طوس کیست ...
چرا دارم از خشم کاووس پاک چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک ...

و سهراب با این هدف به ایران زمین آمده است که کاووس را از گاه (کاخ) برانگیزد

و پی طوس را از ایران ببرد. تخت و گرز و کلاه را به رستم دهد و او را بر کاخ کاووس شاه بنشانند. آن گاه از ایران به توران لشکر کشد و افراسیاب را از تخت سرنگون کند. زیرا چنین می اندیشد که :

چو رستم پدر باشد و من پسر
نماند به گیتی کسی تاجور !

چنین است که تاجوران با استفاده از همه امکانات اهریمنی خویش ، چنین پدر و پسر را رویاروی هم قرار می دهند و تمام رشنه های آشنایی را می برند و وقتی سهراب به زخم خنجر رستم بر خاک و خون می تپد ، کاووس از دادن نوشدارو به گودرز - فرستاده رستم - و نجات سهراب سر باز می زند و ضمن یادآوری تهدید سهراب که گفته بود: « کاووس کیست... » تذکر می دهد که او کسی نیست که اگر زنده ماند، از من فرمان ببرد. اگر چنان پیل تپی زنده ماند و همیشه رستم شود، « هلاک آورد بی گمانی مرا ! ».

جوانشیر ضمن بحث از تراژدی رستم و سهراب، این اجتناب ناپذیری را چنین توضیح می دهد :

« خود فردوسی هم نمی تواند سهراب را زنده نگاه دارد ، زیرا خود او هم نمی داند که اگر قدرت رستم دو برابر شود ، با چنین نیرویی چه باید کرد. اگر این نیروی متحد رستم و سهراب همچنان در خدمت داد بماند، باید جهان پر از داد شود و ریشه بیداد و جنگ بخشکد . چنین چیزی با واقعیت تاریخ در تناقض است . و اگر نیروی متحد رستم و سهراب از راه داد منحرف شود، فردوسی جهان پهلوانی را که با چنین خون دلی پرورده است، از دست خواهد داد... »

از بحث خود دور افتادیم. سخن بر سر چگونگی آفرینش حماسه کوراوغلو بود. بر می گردیم به نوشته آراکل تبریزی که ترانه های منتسب به کوراوغلو را اندکی بعد از مرگ وی از زبان عاشیق هاشنیده بوده است. می توان گفت که در آن زمان داستان هنوز شکل نگرفته بوده و یا مراحل نخستین شکل گیری خود را طی می کرده است؛ چرا که ترانه ها معمولاً پیش از داستان ها پدید می آیند. برای آن که این مطلب روشن تر شود، نظری می اندازیم بر زندگی و بازتاب مبارزات سه شخصیت تاریخی که به طور کلی دارای آرمان های مشابهی با کوراوغلو بودند و هر سه در زمان خود در رأس قیام های دهقانی قرار داشتند و از منافع زحمتکشان روستایی در مقابل بهره کشان و

زورگویان داخلی و خارجی دفاع می کردند. این قهرمانان را یکی از فلکلورشناسان «نوه‌های کوراوغلو» نامیده است.

نوه‌های کوراوغلو

قاجاق نبی

نبی در حدود نخستین سال‌های نیمه دوم قرن نوزدهم در دهی به نام موللوی سفلی، واقع در محال زنگزور - اکنون قبادلی - ایالت گنجه، در یک خانواده تهری دست به دنیا آمد. در نتیجه مقاومت در برابر فتودال‌های محلی، در اواخر سال‌های ۷۰ همان قرن، دستگیر شد و سپس از زندان فرار کرد و به کوه زد و به تدریج دسته‌ای از دهقانان آذربایجانی و ارمنی را دور خود گرد آورد و به مبارزه جدی علیه رژیم تزاری و فتودال‌های محلی و بازرگانان و سلف‌خرها و بنکداران و قلچماق‌ها و به طور کلی به مبارزه علیه بی‌عدالتی اجتماعی و ستم پرداخت. وی اموال ملاکان و ثروتمندان را مصادره و میان تنگدستان تقسیم می کرد. حکومت تزاری برای دستگیری وی و یاران جانبازش چون هجر، تمللی قارا، هاپیک، قاراپت و ... که از نمایندگان خلق‌های مختلف تشکیل یافته بودند و تعدادشان از مرز ۵۰ نفر فراتر نمی رفت، دسته‌های تفنگچی فتودال‌های محلی، ژاندارم و قزاق صدها نفری اعزام می کرد و پیایی هم بر مبلغ جایزه تعیین شده برای سر او می افزود؛ اما حمایت همه جانبه دهقانان، اقدامات دولت تزاری و فتودال‌های محلی را برای قلع و قمع دسته او بی نتیجه می گذاشت. نبی گاهی هم که فشار جوخه‌های مجازات تزاری را شدید می یافت، از ارس می گذشت و از منافع دهقانان این سوی ارس نیز در مقابل فتودال‌های محلی پشتیبانی می کرد. دولت تزاری که در طی نزدیک به بیست سال نتوانسته بود بر وی دست یابد، سرانجام به توسط فرماندار نخجوان به یک بنکدار اردوبادی به نام پاشا حاجی فرج‌اوغلو که در ارومیه تجارت می کرد، مأموریت داد که موجبات قتل او را فراهم آورد. او نیز موفق شد که دو تن از یاران نبی، به نام‌های شاه‌حسین و کربلایی ایمان را خریداری کند. این دو سرانجام قصد خائنانه خود را، هنگامی که نبی در سال ۱۸۹۶ از کربلا باز می گشت، در ده لارنی ارومیه عملی کردند.